

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



ترجمه متون برگزیده علوم انسانی

Deconstruction

Author: Jack M. Balkin

Source: Adler, Matthew D. A companion to philosophy of law and legal theory. Ed. Dennis Michael Patterson. Wiley-Blackwell, 2010. Article number: 23

ساختار شکنی

نویسنده: جک. ام. بالکین

مترجم: حسین خواجه محمودآباد

مجموعه ترجمان، تلاشی برای ترجمه متون برگزیده علوم انسانی است. ترجمه صداهایی که کمتر شنیده شده‌اند و اندیشه‌هایی که مهجور، اما بدیع و راهگشایند. هدف ما، غنا بخشیدن به تفکر انتقادی و گفتگویی است، برای همراهی با ما، متن‌های مناسبی را که می‌شناسید، پیشنهاد دهید، یا در ترجمه آن‌ها با ترجمان همراه شوید. پست الکترونیکی ترجمان: info@tarjomaan.com

حق انتشار جزء یا تمام متن، برای مؤسسه ترجمان محفوظ است

ISSN: 2345-282x



ساختارشکنی دارای یک معنای کلی است که عوامانه‌تر است و یک معنای جزئی که فنی‌تر است. معنای فنی ساختارشکنی که توسط «ژاکوب دریدا»^۱، «پل دو من»^۲ و دیگران ایجاد شد، به مجموعه‌ای از تکنیک‌های خواندن متن اطلاق می‌شود. این تکنیک‌ها به نوبه خود، از مجموعه‌ای از نظریات فلسفی درباره زبان و معنا نشأت می‌گیرند. هرچند، در نتیجه کثرت استعمال این تکنیک‌ها و نظریات، امروزه از اصطلاح «ساختارشکنی» بیشتر به عنوان مترادف انتقاد کردن و برای نشان دادن از هم گسیختگی یک موقعیت استعمال می‌شود. ساختارشکنی در ابتدا از دپارتمان‌های نقد ادبی در آمریکا ظهور پیدا کرد؛ جایی که به دنبال روش‌های نوینی برای تفسیر متون ادبی بودند. بنابراین، ساختارشکنی با دیگر گرایش‌های تفسیر متن هم‌بستگی پیدا کرد و گاهی با آن‌ها مخلوط شد. از جمله این گرایش‌ها می‌توان به نظریه «واکنش خواننده»^۳ که معتقد است معنای یک متن در جریان مواجهه خواننده با متن شکل می‌گیرد، اشاره کرد. از طرف دیگر، ساختارشکنی در اروپا، به عنوان واکنشی به ساختارگرایی^۴ مطرح شد. به همین دلیل گاهی از آن به عنوان رویکردی «فراساختارگرایانه»^۵ یاد می‌شود. طرفداران نظریه ساختارگرایی معتقدند که تفکر فردی به وسیله ساختارهای زبانی شکل می‌گیرد. در نتیجه، این نظریه استقلال نسبی سوژه‌ها را در تعریف مفاهیم فرهنگی رد می‌کند و یا دست کم آن را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. در واقع به نظر می‌رسد که این نظریه تقریباً سوژه را در عوامل کلان‌تر فرهنگ، حل نموده است. ساختارشکنی به این پیش‌فرض که ساختارهای معنا، ثابت، جهانی یا ناتاریخی^۵ هستند، حمله کرد. هرچند، این نظریه، دیدگاه ساختارگرایان درباره ساختارهای فرهنگی سوژه‌های بشری را به چالش نمی‌کشد. نظریات اجتماعی‌ای که تلاش می‌کنند اندیشه و عمل بشری را به ساختارهای فرهنگی فرو بکاهند، بعضی

^۱ Jacques Derrida

^۲ Paul de Man

^۳ structuralism

^۴ post structuralism

^۵ Ahistorical



اوقات «ضد اومانستی»^۱ نامیده می‌شوند. بنابراین به طور کنایه آمیزی، ساختارشکنی به سرنوشت عجیب یک نظریه ضد اومانستی دچار می‌شود، چرا که هنوز هم غالباً این نظریه در آمریکا به اشتباه، به عنوان نظریه‌ای که مدعی سوپراکتویسم افراطی است شناخته می‌شود؛ نظریه‌ای که مدعی است متن‌ها همان معنایی را دارند که یک فرد می‌خواهد داشته باشند. بخشی از سوء تفاهم‌هایی که ساختارشکنی موجب شده بخاطر ابهام اصطلاح [ساختارشکنی] است، این ابهام [عملاً] متمایز از کاری است که طرفداران ساختار شکنی انجام داده‌اند. علی‌رغم تاکید دریدا بر این موضوع که ساختارشکنی یک روش نیست بلکه یک فعالیت خواندن است، ساختارشکنی به این سمت گرایش داشته است که فنون مشخصی را به کار گیرد. بسیاری از مباحث ساختارشکنانه، حول [محور] تحلیل تضادهای مفهومی شکل گرفته‌اند. یک مثال مشهور، تضاد بین نوشتن و صحبت کردن است (Derrida, 1976). یک ساختار شکن، در جستجوی راه‌هایی است که بواسطه آن‌ها یک اصطلاح در یک متن، استدلال، سنت تاریخی، یا استعمال اجتماعی مشخصی، در تضاد [با دیگر برداشت‌ها]، «رجحان» پیدا می‌کند. یک اصطلاح ممکن است به دلیل عام بودن، معمولی بودن و داشتن معنای اصلی، بر برداشتی که خاص، استثنایی، جنبی یا فرعی بنظر می‌رسد، رجحان پیدا کند. ممکن است یک اصطلاح به این دلیل که به نظر صحیح‌تر، ارزشمندتر، مهم‌تر یا جهانشمول‌تر از مفهوم مقابلش باشد، ارجح دانسته شود. به علاوه، از آن جایی که هر چیزی می‌تواند بیش از یک متضاد داشته باشد، انواع بسیار مختلفی از ترجیح می‌تواند به طور هم‌زمان مطرح شود.

یک ترجیح را می‌توان از راه‌های مختلفی ساختارشکنی کرد. برای مثال، می‌توان بررسی نمود چگونه به نحو پیش‌بینی نشده‌ای، دلایل ترجیح الف بر ب، در مورد ب نیز صادق است، یا دلایل ترجیح ب، در مورد الف نیز صدق می‌کند. هم‌چنین ممکن است الف وابسته به ب یا حالت خاصی از آن دانسته شود. هدف از این کار، رسیدن به فهمی جدید از رابطه میان الف و ب است که مطمئناً همواره در معرض ساختارشکنی بیشتر است.

^۱ Antihumanist



رجحان‌های حقوقی^۱ غالباً صورت‌های مبدل‌شده‌ای از تقابل‌های مفهومی هستند، چرا که نحوه پرداختن به هر چیزی در درون طبقه‌بندی حقوقی، با پرداختن به آن خارج از این طبقه‌بندی متفاوت است. استدلال‌ات ساختارشکنانه را می‌توان برای حمله به رجحان‌های قطعی در حقوق نیز به کار برد؛ مانند این که نشان دهیم توجهات چنین رجحانی باعث تضعیف این رجحان می‌گردد، یا این که مرزهای جزمی غیر شفاف‌اند، یا این مرزها با قرار گرفتن در سیاق قضایی جدید، به شدت تغییر می‌کنند. (Schlag, 1988)

شاید مهم‌ترین کارکرد ساختارشکنی در تحقیقات حقوق، استفاده از آن به عنوان یک شیوه نقد ایدئولوژیک باشد. ساختارشکنی برای نقد ایدئولوژی مفید است زیرا که ایدئولوژی‌ها، غالباً ویژگی‌های خاصی از زندگی اجتماعی را ارجح می‌دانند و سایر جنبه‌ها را نادیده می‌گیرند یا کم اهمیت جلوه می‌دهند. تحلیل‌های مبتنی بر ساختارشکنی به دنبال مسائلی هستند که در یک شیوه تفکر معین یا یک دکتین حقوقی مشخص بر آن‌ها تأکید نشده است یا نادیده انگاشته شده‌اند و یا به اجمال مطرح شده‌اند. گاهی تحلیل‌های ساختارشکنانه بررسی می‌کنند که چگونه اصول فروداشته شده و به حاشیه‌رانده شده در کسوت‌هایی جدید بازمی‌گردند. برای مثال، در جایی که تصور می‌شود حوزه‌ای از حقوق حول اصول مهمی شکل گرفته است، ساختارشکن در پی یافتن پاد-اصل‌های^۲ استثنایی یا حاشیه‌ای است که به اهمیتشان پی برده نشده است و اگر جدی گرفته شوند، ممکن است جایگزین اصول غالب شوند. (Frug, 1984; Dalton, 1985; Peller, 1985; Unger, 1986; Balkin, 1987)

گاهی اوقات تحلیل‌های مبتنی بر ساختارشکنی به دقت جنبه‌های شکلی و رتوریک^۳ متن‌ها را بررسی می‌کنند، تا ببینند این جنبه‌ها، چگونه بر استدلال‌های گفته شده در متن اثر متقابل می‌گذارند یا آن‌ها را توضیح می‌دهند. ساختارشکن در پی آنست که روابط دور از انتظار میان بخش‌های مختلف یک متن را بیابد، یا سر نخ‌هایی گم‌شده‌ای را که در نظر اول موضوعی جانبی به نظر می‌رسند پیدا کند، اما در واقع ممکن است پایه‌های استدلال را سست یا آشفته کند. یک ساختارشکن ممکن است معانی متعددی از یک واژه مهم متن را در نظر بگیرد، روابط ریشه‌شناختی بین کلمات را بررسی کند، یا حتی به نحوی با کلمات بازی کند تا نشان دهد که چگونه

^۱ Legal distinctions

^۲ counter - principles

^۳ Rhetorical



یک متن می‌تواند منظورهای متفاوت (و اغلب متعارض) داشته باشد. (Balkin, 1989, 1990b) ورای این تکنیک‌ها، کاوش و پرسش عام‌تری وجود دارد که همان تعارض‌های آشنا میان فلسفه (برهان) و رتوریک، یا میان معنای اصلی و معنای مجازی است. اگر چه غالباً عناصر مجازی و بلاغی متن را تنها به عنوان مسائل اضافی و جانبی منطق اصلی استدلال‌های آن در نظر می‌گیریم، اما تحلیل دقیق‌تر غالباً نشان می‌دهد که استعاره، صنعت^۱، و رتوریک، نقش مهمی در استدلال حقوقی و سیاسی بازی می‌کند. غالباً عناصر صناعی و استعاری متون حقوقی، به صورتی مؤثر از استدلال این متون حمایت می‌کنند و یا آن را سست و متزلزل می‌کنند.

ساختارشکنی برای نشان دادن بی‌معنا بودن تمام متن‌ها نیست، بلکه بیشتر بدین معناست که متن‌ها مشحون از معانی متعدد و اغلب متعارض هستند. به همین ترتیب، ساختارشکنی ادعا نمی‌کند که مفاهیم هیچ حد و مرزی ندارند، بلکه در این نظریه حد و مرز مفاهیم و نقش و مقوله‌شان هنگام ورود به سیاق‌های جدید قضاوت به شیوه‌های متعددی تعیین می‌شود. اگرچه مردم از تحلیل‌های ساختارشکنانه برای نشان دادن فقدان انسجام هنجاری در برخی رجحان‌ها و استدلال‌ها استفاده می‌کنند، با این حال، ساختارشکنی مبین عدم انسجام تمام رجحان‌های حقوقی نیست. استدلال‌های ساختارشکنانه لزوماً تعارض‌ها و رجحان‌های مفهومی را از بین نمی‌برد، بلکه بیشتر به دنبال نشان دادن قابلیت تفسیر دوباره تعارض‌های مفهومی، به مثابه یک تقابل تو-در-تو^۲ است (Balkin, 1990a). تقابل تو-در-تو، تقابلی است که در آن دو اصطلاح، علاوه بر تفاوت یا رجحان مفهومی، دارای وابستگی یا تشابه مفهومی نیز هستند. تحلیل ساختارشکنانه در صدد کشف این نکته است که این تشابه یا تمایز چگونه سرکوب یا متروک می‌شود. بنابراین، تحلیل ساختارشکنانه معمولاً بر اهمیت سیاق در قضاوت و تغییرات بسیاری که در معنا همراه با تغییر در سیاق‌های قضاوت ایجاد می‌شود، تأکید می‌کند.

تأکید ساختارشکنی بر تکثیر یافتن معانی، با مفهوم ساختارشکنانه «تکرارپذیری»^۳، مرتبط است. تکرارپذیری قابلیت نشانه‌ها (و متن‌ها) برای تکرار در موقعیت‌های جدید و پیوند خوردن آن به سیاق‌های جدید است. منظور دریدا از این کلام موجز: «تکرارپذیری تغییر

^۱ Figure

^۲ Nested oppositions

^۳ Iterability



می‌دهد» (Derrida, 1977) این است که ورود متن‌ها به سیاق‌های جدید، همواره معانی جدیدی پدید می‌آورد که از جهتی با معانی پیشین متفاوت، و از جهتی مشابه آن‌هاست. (بنابراین تقابل تو-در-تو بین آن‌ها وجود دارد.) گاهی برای بیان بی‌ثباتی ناشی از تغییر معانی ایجاد شده به واسطه تکرار، واژه «بازی»^۱، استعمال می‌شود.

اگر چه استدلال‌های ساختارشکنانه نشان می‌دهد که تقابل‌های مفهومی کاملاً ثابت نیستند، اما این به معنای قابلیت براندازی یا طرد این تقابل‌ها با استناد به اصل تقابل تو-در-تو، که مبین این است که تعارض مفهومی مرجوح معمولاً دوباره در یک شکل جدید ظاهر می‌شود، نیست و نمی‌تواند باشد. به علاوه، اگرچه همه تقابل‌های مفهومی، به لحاظ نظری قابل ساختارشکنی هستند، اما تمام آن‌ها در عمل به یک اندازه مبهم یا غیرسودمند نیستند. تحلیل‌های ساختارشکنانه بیشتر به مطالعه این موضوع می‌پردازند که چگونه استفاده از تقابل‌های مفهومی در اندیشه حقوقی، اثرات ایدئولوژیکی دارد: مانند این که چگونه بی‌ثباتی یا ابهام به گونه‌ای تغییر می‌کند یا خاتمه می‌یابد که اعتبار ناموجهی به استدلال‌ها و دکترین‌های حقوقی می‌بخشد. از آن جا که تمام رجحان‌های حقوقی بصورت بالقوه قابل ساختارشکنی هستند، پاسخ این سؤال که چه زمانی یک تقابل مفهومی یا رجحان حقوقی، عادلانه یا مناسب است، به ملاحظات عملی برمی‌گردد. بنابراین، استدلال‌ها و تکنیک‌های ساختارشکنانه غالباً با سایر رویکردها، مانند عمل‌گرایی، فمینیسم، یا نظریه انتقادی نژادی هم‌پوشانی پیدا می‌کنند یا در خدمت آن‌ها قرار می‌گیرند. (مقاله ششم این مجموعه با عنوان فلسفه حقوق فمینیسم و مقاله پانزدهم، پراگماتیسم حقوقی را ببینید.)

تأثیر ساختارشکنی بر دانشکده‌های حقوق با پدید آمدن مطالعات حقوقی انتقادی و فمینیسم آغاز شد. (مقاله چهارم، مطالعات حقوقی انتقادی را ببینید) با این حال تحقیقات در مورد ساختارشکنی، در نهایت بخشی از یک طبقه‌بندی فلسفه حقوق پست‌مدرن می‌شود و از مطالعات حقوقی انتقادی مجزا می‌شود. (Cornell, 1992 (Balkin, 1989; Schlag, 1991b)). (مقاله شماره ۱۳، پست مدرنیسم، را ببینید.) استدلال‌های ساختارشکنانه در فمینیسم به طور واضح‌تری به عنوان یک پیشرفت و انتقاد از انگاره‌های فمینیستی پیشین مطرح شدند که

^۱ Play



در متون فلسفه حقوق فمینیستی، به خوبی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. شاید این تفاوت در اثر حیات مستمر فمینیسم و نفوذ روبه زوال مطالعات حقوقی انتقادی در اواخر دهه ۸۰ میلادی باشد.

محققان انتقادی حقوق در اصل به سه دلیل به ساختارشکنی علاقه‌مند شدند. اول، به این دلیل که ساختارشکنی ادعا می‌کرد که معانی، ذاتاً غیر ثابت هستند. این ادعا، فرضیه تعیین‌ناپذیری تصمیمات حقوقی را تأیید و تقویت می‌کند. این فرضیه نیز به نوبه خود، از تأکید مطالعات حقوقی انتقادی بر ویژگی سیاسی تصمیمات حقوقی پشتیبانی می‌کند (Frug, 1984; Dalton, 1985). دوم، به این دلیل که ساختارشکنی عدم ثبات و عدم تعین در همه جا را دریافت که ظاهراً از مفهوم وابسته بودن ساختارهای اجتماعی و نرم و منعطف بودن مفاهیم اجتماعی حمایت می‌کند. این موضوع، از ادعای مطالعات حقوقی انتقادی، مبنی بر این که ایدئولوژی حقوقی مبتنی بر ادعای «ضرورت کاذب»^۱ ساختارهای حقوقی و اجتماعی، ظاهراً به لحاظ نظری منطقی، اما در عمل مایوس‌کننده است، پشتیبانی می‌کند (Peller, 1985). سوم، به این دلیل که ظاهراً ساختارشکنی نشان می‌دهد که تمام متن‌ها منطق خود را تضعیف می‌کنند و دارای معانی متعددی هستند که با یکدیگر در تعارض قرار می‌گیرند. از این رو ساختارشکنی می‌تواند به منظور «تخریب»^۲، یعنی نشان دادن این که یک دکتربین یا استدلال حقوقی از اساس مبهم بوده است، به کار رود.

در هر حال، برداشت همدلانه مطالعات انتقادی حقوقی از ساختارشکنی امری دشوار است. اول این که به نظر می‌رسد استدلال مطالعات انتقادی حقوقی، سوژه خودمختاری را فرض می‌کند که از زبان غیرثابت به نفع خود بهره‌برداری می‌کند. این با پیش‌فرض‌های ضداومانستی ساختارشکنی ناسازگار است (Schlag, 1990a). اگر معنا در ورای کنترل سوژه قرار دارد و سوژه از نظر اجتماعی ساختارمند باشد، دشوار است که بپذیریم استدلال حقوقی، سرپوشی برای استدلال سیاسی باشد (Balkin, 1991). دوم این که اگر تقابل‌های مفهومی در قانون‌مداری لیبرال/حکومت قانون^۳ قابل ساختارشکنی باشند، این مطلب در مورد مفاهیمی که محققان مطالعات انتقادی حقوقی برای

^۱ False necessity

^۲ trashing

^۳ Legal liberalism



جایگزینی این قانون‌مداری لیبرال/حکومت قانون پیشنهاد می‌کنند نیز، صادق خواهد بود. اگر بتوان ساختارشکنی را برای نشان دادن ناسازگاری و ابهام اندیشه‌های لیبرال به کار برد، به همین کیفیت می‌توان آن را برای نشان دادن ناسازگاری درونی هر اندیشه دیگری که جایگزین لیبرالیسم شود نیز به کار برد. سوم این که وابستگی و بی‌ثباتی مفاهیم مجزایی هستند و هیچ کدام برابر با تغییرپذیری نیستند. حتی اگر مفاهیم حقوقی، معانی متعدد و بی‌ثباتی داشته باشند، به این معنا نیست که ساختارهای حقوقی و اجتماعی به سادگی تغییر می‌کنند و عوض می‌شوند.

مشکلات مشابهی نیز در اقدام نظریه‌پردازان انتقادی حقوقی انگلیسی (Goodrich, 1987, 1990; Douzinas, Warrington, & McVeigh, 1991) برای استفاده از ساختارشکنی برای نشان دادن این که چگونه اشکال بلاغی (رتوریک)، به طور نظری از بی‌عدالتی حمایت کردند، پیش آمد. عجیب آنکه، در این بخش از کار با مقداری بدگمانی نسبت به بازی‌های زبانی نگریسته شد چرا که بلاغت (رتوریک) و قالب زبانی، مشروعیت بسیار بیشتری از آن چه که نوشته‌ها و نظریه‌های حقوقی مستحق آن هستند به آن‌ها می‌دهد. مشکل این است که به نظر نمی‌رسد که این انتقاد، نظام حقوقی کنونی و دکترین‌های آن را از جایگزین‌های آن که به همین اندازه متکی به رتوریک و شکل زبانی^۱ هستند، تفکیک کند.

حمله محتمل‌تر مطالعات انتقادی حقوقی این ادعا را که دکترین حقوقی بی‌ثبات و تأثیرپذیر است را رد می‌کند. این مطالعات ادعا می‌کنند که ایدئولوژی‌های سیاسی و حقوقی به مثابه نوعی محدودیت بر افراد عمل می‌کنند. این ایدئولوژی‌ها طرز تفکری را در مورد اجتماع شکل می‌دهند که مانع تفکر افراد در مورد سایر ترتیبات جایگزین ساختارهای اجتماعی و حقوقی می‌شود و لذا اندیشه آنان را محدود می‌کند (Gordon, 1982, 1987; Balkin, 1991). از این نقطه نظر، تعیین^۲ دکترین حقوقی تا حدودی واقعی است اما برآمده از ساختار اجتماعی سوژه است. استعمال ساختارشکنی توسط مطالعات انتقادی حقوقی نیز زمانی با توفیق بیشتر رو به رو شد که تمرکزشان بر این

^۱ Figural language

^۲ Determinacy



نکته شد که توجیحات دکترین‌های حقوقی و معیارهای حقوقی به خصوصی، چگونه خودشان را متزلزل می‌کنند یا ایدئولوژی‌ها متضمن دکترین‌های حقوقی، چگونه مؤلفه‌های مهمی از زندگی بشر را به حاشیه می‌برند یا نادیده می‌گیرند. (Unger, 1986).

فمینیست‌ها نیز مانند محققان مطالعات انتقادی حقوقی، ساختارشکنی را شیوه‌ای کارآمد برای نقد ایدئولوژیک یافتند که در این مورد، منظور اندیشه‌ها و نهادهای مردسالارانه^۱ است. فمینیست‌ها می‌توانستند از مباحث ساختارشکنی برای نشان دادن و نقد کتمان شدن و به حاشیه رفتن امور مربوط به زنان و زنانگی^۲، استفاده کنند. به علاوه، به نظر می‌رسد که در فمینیسم افراطی، تکرارپذیری و بی‌ثباتی مفاهیم اجتماعی، هر گونه پیشنهاد بدبینانه بالقوه را، مبنی بر این که مردسالاری یک گول شکست‌ناپذیر است یا این که کنترل مردسالارانه بر ساختارهای اجتماعی، چنان موفق بوده است که هر تمایلی از تمایلات و هویت زنان، برآمده از قدرت و امتیازات مردان بوده است، از بین می‌برد. از آن جا که مفاهیم اجتماعی تکرارپذیرند، لذا انعطاف‌پذیر و غیرثابت هستند و همواره تغییرات و بازی‌های تفسیری را ممکن می‌سازد. بنا بر این، به نظر می‌رسد که نظریه ساختارشکنانه معنا، راه‌های بالقوه‌ای برای مقابله با مردسالاری پیشنهاد می‌کند، و به نظر می‌رسد که این نظریه اگر امکان نقد فمینیسم را قطعی نداد، اجازه آن را می‌دهد.

متأسفانه، ساختارشکنی به این سمت گرایش دارد که نه تنها مردسالاری، بلکه زنانگی و هویت زنانه را نیز بی‌ثبات کند. استدلالات ساختارشکنانه مبنی بر این که «چشم‌اندازهای پیش روی زنان»، «منافع زنان»، یا «زنانگی» در فرهنگ موجود منکوب یا به حاشیه رانده شده‌اند، دو مسئله مهم را پیش می‌کشد: اول این که آیا ممکن است موجودیت‌هایی نسبتاً ثابت و معین وجود داشته باشند؛ دوم این که آیا آن‌ها تقابل‌های تو-در-تویی را با آن چیزهایی که ادعا می‌شود که با آن در تقابل هستند شکل نمی‌دهند؟ بنابراین، فمینیست‌هایی که نقدهای ساختارشکنانه را به کار می‌گیرند، با دو هدف مهم، که هنوز بالقوه معارض یکدیگرند، مواجه می‌شوند: شناسایی و محترم

^۱ Patriarchal

^۲ Femininity

شمردن جنس زنان، که منکوب یا به حاشیه رانده شده‌اند، و درک این نکته که بی‌ثباتی و طبیعت متعارض این موضوع نیز باید محترم شمرده شود (cornell, 1991). (مقاله بیست و پنجم، پست مدرنیسم، را ببینید).

در سال ۱۹۸۷، با آشکار شدن همکاری «پل دومن»^۱، روزنامه‌نگار زمان جنگ، با یک روزنامه طرفدار نازی‌ها، رسوایی آکادمیک عظیمی پدید آمد. این افشا، مسئله رابطه ساختارشکنی با اخلاق و سیاست را مجدداً مطرح کرد. در حلقه‌های ادبی، ساختارشکنی معمولاً به ساکت بودن در امور سیاسی متهم می‌شد چرا که هیچ نتیجه اخلاقی یا سیاسی مشخصی نمی‌تواند از نظریه‌ای تفسیری که ادعا می‌کند تمام معانی غیر ثابت هستند و ظاهراً قطعیت تمام حقایق را انکار می‌کند، به دست آید. حتی برخی منتقدان، دومن را به روی آوردن به مبهم‌نویسی برای آرام کردن وجدان گناه‌کارش متهم می‌کنند. این اتهام‌ها مشخصاً دوست نزدیک وی، دریدا را تحت تأثیر قرار داد، یهودی‌ای که در زمان جنگ جهانی دوم یک نوجوان بود. در نتیجه کار دومن، خواه به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، ژاکوب دریدا شروع به تبیین مسئله استفاده‌های اصولی از ساختارشکنی کرد. وی در کار بعدی (Derrida, 1990) مدعی شد که ساختارشکنی همواره با مسائلی هنجاری رو به رو بوده است و به طور پنهانی بر این نکته پافشاری می‌کرد که «ساختارشکنی عدالت است».

در مطالعات انتقادی حقوقی و پژوهش‌های فمینیستی ابتدایی، رابطه میان ساختارشکنی و عدالت اجتماعی کمتر مورد سؤال قرار می‌گرفت، چرا که این گونه پنداشته می‌شد که ساختارشکنی یک سلاح تحلیلی مؤثر است که می‌تواند برای نقد سیاسی نظرات واپس‌گرا و اندیشه‌های «بی‌ارزش» حقوقی لیبرال به کار رود. با وجود این، واضح است که استدلال‌های ساختارشکنانه، به همان سهولت که می‌توانند توسط احزاب سیاسی دست راستی مورد استفاده قرار گیرند، توسط احزاب دست چپی نیز قابل استفاده هستند و می‌توانند در خدمت مواضع سیاسی متعددی باشد (Balkin, 1987, 1990b). در دهه نود میلادی، حقوق‌دانان متعدد، با دقت بیشتری شروع به تحقیق در مورد رابطه میان ساختارشکنی و عدالت اجتماعی کردند.

^۱ Paul De Man



«دروسیلا کورنل»^۱ (۱۹۹۲) از طریق ترکیب ساختارشکنی و نظریه حقوقی فمینیست به این موضوع پرداخته است. کورنل با بنا کردن کار خود بر ترکیبی از [نظرات] دریدا و «ایمانوئل لویناس»^۲، ادعا کرد که ساختارشکنی لزوماً رابطه اخلاقی با دیگران را مفروض می‌داند؛ [با این توضیح که] ساختارشکنی نه تنها ما را ملزم می‌کند که دیگران را به عنوان دیگران به رسمیت بشناسیم، بلکه باید پذیرای ایشان و دیدگاه‌هایشان باشیم. لذا ساختارشکنی در بردارنده دستوری اخلاقی هم در مورد تردید کردن در اعتقادات خودمان و هم فهمیدن شرایط و دیدگاه‌های دیگران است. بازتعریف کورنل از ساختارشکنی به عنوان «فلسفه محدودیت»^۳ در صدد قابل فهم کردن این ادعای دریدا است که ساختارشکنی عدالت است؛ با این استدلال که عدالت در هر نظام حقوقی بیش از این که یک آرمان متعالی باشد، یک مشکل غیر قابل عبور یا متناقض است.

در کتاب خود من (Balkin, 1994) استدلال شده است که تلاش دریدا برای برقراری تعادل میان ساختارشکنی و عدالت ناموفق بوده است. ساختارشکنی برای آن که بتواند به منظور انتقادات اجتماعی و سیاسی استفاده شود، باید ارزشی متعالی از عدالت را فرض بگیرد؛ اشتیاقی در حال توسعه و مبهم به عدالت، که هرگز به گونه‌ای کامل و راضی کننده در قانون، فرهنگ یا توافقات بشری بیان نشده است. ساختارشکنی یک ابزار مناسب برای انتقاد است، چرا که خلأ یا عدم تناسب میان ارزش متعالی عدالت و مصادیق قطعی آن در فرهنگ بشری را به خوبی نشان می‌دهد.

«پیر شلاگ»^۴ یک تضاد مشخص میان این رویکردها ارائه می‌دهد: وی تأکید می‌کند که ساختارشکنی، ضد اومانیسیم است. شلاگ از استفاده مطالعات انتقادی حقوقی از ساختارشکنی، به عنوان یک ابزار فکری که در خدمت ارتقای فهرست مسائل هنجاری قرار گرفته است، انتقاد می‌کند (Schlag, 1990a, 1991b)، چرا که این گونه می‌پندارد که حقوق دانان مطالعات انتقادی حقوقی انتخاب می‌کنند که

^۱ Drucilla Cornell

^۲ Emmanuel Levinas

^۳ Philosophy of the limit

^۴ Pierre Schlag



ساختارشکنی چگونه می‌تواند مؤثر واقع شود. در واقع، ساختارشکنی یک ابزار نیست، بلکه یک مخصصه است: دکترین‌های حقوقی بدون اراده یا مداخله بشر، کاملاً ساختارشکنی شده‌اند. به علاوه شلاگ بیان می‌کند که تمام نظریه‌های حقوقی هنجاری - یعنی نظریاتی که ادعای ارائه نسخه‌هایی هنجاری در مورد این که جامعه چگونه باید سازمان‌دهی و اداره شود، دارند - از نظر فکری شکست خورده هستند. شیوه بلاغی تحقیقات حقوقی هنجاری، این طور فرض می‌کند که مردم تحت کنترل موضوعات هنجاری و نحوه فکر کردنشان به این مسائل هستند، و این که مردم به افرادی که با منطق و استدلال آن‌ها متقاعد شده‌اند، و نیز به کسانی که به دلیل توجیحات هنجاری ارائه شده، دستورات را اجرا می‌کنند، دستورات هنجاری می‌دهند. فراساختارگرایی کاملاً نشان داده است که این تصویر از خرد و استدلال انسان، ناقص است. غایت تحقیقات حقوقی از این پس باید معطوف باشد به مطالعه سبک نگارش بلاغی [متون] حقوقی و این که این‌ها چگونه در جاودانه کردن رویای استقلال عقلی مشارکت دارند (Schlag, 1990a, 1991b).

در نظر اول، حمله شلاگ به تحقیقات حقوقی هنجاری، آشفته و حتی ناقص خود به نظر می‌رسد چرا که به نظر می‌رسد که شلاگ شیوه بلاغی نسخه هنجاری را در نوشته‌های خود به کار گرفته است. به علاوه اگر حقوق‌دانان، به طور اجتماعی این گونه ساختار یافته‌اند که تحقیقات خود را با بلاغت هنجاری بیان کنند، چرا تبعیت ایشان از این ساختار اجتماعی نشان‌گر نوعی مشکل است؟ اگر شلاگ فرض می‌کرد که در این شیوه تفکر که در آن حقوق‌دانان باید و می‌توانند آزاد باشند، اشکالی وجود دارد، موضع وی با بحران مواجه می‌شد. عملاً به نظر می‌رسد که اشاره شلاگ بیشتر از آن که انتقادی باشد، اجتماعی و پیش‌گویانه است. او فکر می‌کند که نیروهای اجتماعی موجب می‌شوند که تشکیلات گفتمان حقوقی هنجاری مقابل چشمان ما متلاشی شوند. لذا او پیش‌بینی می‌کند تحقیقات حقوقی، به طور فزاینده‌ای از ورود به حقوق هنجاری جزمی ناتوان خواهد شد، بدون آن که تشدید این نقیصه را احساس کند (Schlag, 1990a, 1991b).

همان طور که نمونه‌های ذکر شده در این مقاله نشان می‌دهند، ثابت شده که ساختارشکنی یک مفهوم منعطف اعجاب‌آور است، که در خدمت اهداف بسیار متنوعی در می‌آید و گونه‌های مختلفی از تحقیقات حقوقی را پشتیبانی می‌کند. این [تئوری] ابتدا به عنوان اسلحه ناشناخته حقوق‌دانان انتقادی، در دانشکده‌های حقوق آمریکا مطرح شد. در دهه نود میلادی، [نظریه‌ای] مؤثر در پیشرفت فلسفه حقوق



پست مدرن و برخی انتقادات مطالعات انتقادی حقوقی بود. در این مدت، بحث‌هایی را در مورد ساختارشکنی ایدئولوژیک و اجتماعی، رابطه میان فراساختارگرایی و عدالت، نقش رتوریک در اندیشه حقوقی، ماهیت هویت زنان، و سلامت و جهت تحقیقات حقوقی هنجاری، تقویت کرده است. به نظر می‌رسد این اظهار نظر ساختارشکنانه که «تکرارپذیری، تغییر می‌دهد»^۱ دقیقاً در مورد خود ساختارشکنی اعمال می‌شود، چرا که با به کارگیری ساختارشکنی در سیاق‌ها و موقعیت‌های مختلف، معنا و اهمیت آن در نظریه حقوقی دائماً تغییر کرده است. در نتیجه، آینده آن و آینده استفاده از آن در دانشگاه‌های حقوق، همان طور که ساختارشکنان می‌گویند، مبهم باقی می‌ماند.

منابع

- Balkin, J. M. 1987. Deconstructive Practice and Legal Theory. *Yale Law Journal* 96: 743.
- Balkin, J. M. 1989. The Footnote. *Northwestern University Law Review* 83: 275.
- Balkin, J. M. 1990a. Nested Oppositions. *Yale Law Journal* 99: 1669.
- Balkin, J. M. 1990b. Tradition, Betrayal, and the Politics of Deconstruction. *Cardozo Law Review* 11: 1113.
- Balkin, J. M. 1991. Ideology as Constraint. *Stanford Law Review* 43: 1133.
- Balkin, J. M. 1994. Transcendental Deconstruction, Transcendent Justice. *Michigan Law Review* 94: 1133.
- Cornell, D. 1991. *Beyond Accommodation*. New York: Routledge.
- Cornell, D. 1992. *The Philosophy of the Limit*. New York: Routledge.
- Dalton, C. 1985. An Essay in the Deconstruction of Contract Law. *Yale Law Journal* 94: 997.
- Derrida, J. 1976. *Of Grammatology*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Derrida, J. 1977. *Limited, Inc.: abc. ... Glyph*, vol. 2. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 162 – 254.

^۱ Iterability alters



- Derrida, J. 1990. Force of Law: “ The Mystical Foundation of Authority. ” *Cardozo Law Review* 11: 919.
- Douzinas, C. Warrington, R. and McVeigh, S. 1991. *Postmodern Jurisprudence: The Law of Text in the Texts of Law*. London: Routledge.
- Frug, G. 1984. The Ideology of Bureaucracy in American Law. *Harvard Law Review* 97: 1276.
- Goodrich, P. 1987. *Legal Discourse: Studies in Linguistics, Rhetoric and Legal Analysis*. London: Macmillan.
- Goodrich, P. 1990. *Languages of Law: From Logics of Memory to Nomadic Masks*. London: Weidenfeld & Nicolson.
- Gordon, R. 1982. New Developments in Legal Theory. In *The Politics of Law*, ed. D. Kairys. New York: Pantheon Books, 281 – 93.
- Gordon, R. 1987. Unfreezing Legal Reality: Critical Approaches to Law. *Florida Law Review* 15: 196.
- Peller, G. 1985. The Metaphysics of American Law. *California Law Review* 73: 1151.
- Schlag, P. 1988. Cannibal Moves: An Essay in the Metamorphoses of the Legal Distinction. *Stanford Law Review* 40: 929.
- Schlag, P. 1990a. “ Le Hors ’ de Text, C ’ est Moi ”: The Politics of Form and the Domestication of Deconstruction. *Cardozo Law Review* 11: 1631.
- Schlag, P. 1990b. Normative and Nowhere to Go. *Stanford Law Review* 43: 167.
- Schlag, P. 1991a. Normativity and the Politics of Form. *University of Pennsylvania Law Review* 139: 801.
- Schlag, P. 1991b. The Problem of the Subject. *Texas Law Review* 69: 1627.
- Unger, R. M. 1986. *The Critical Legal Studies Movement*. Cambridge, MA: Harvard University Press.



ساختار شکنی
نوشته جک.ام.بالکین

ترجمه حسین خواجه محمود آباد